

ارنه کارلینو | ترجمه بهاره نوبهار |

به زندگی قسم



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسه

۱ پیدایم کرد

وقتی سر کلاس در داستان کسی دقیقاً همان چیزی که فکر می‌کنیم اتفاق می‌افتد می‌گوییم داستانش خیلی آبکی است. یا وقتی وقایع بیش از حد دقیق و موبه‌مو تصویر شده‌اند. ولی تشخیص رویدادهای غیرمنتظره در زندگی واقعی سخت است چون خودمان سرنوشتمان را نمی‌نویسیم. حقیقت است - واقعاً اتفاقاتی برای مان می‌افتد و نمی‌دانیم سرانجامش چه خواهد بود. برخی از مادر زندگی‌نگاهی به پشت سر خواهیم انداخت و اتفاقاتی را به خاطر خواهیم آورد که کمی زیادی خوب بوده‌اند، ولی تا کل داستان را ندانیم، محال است متوجه شویم کائنات به کار خود مشغول است، یا حتی بپذیریم که چیزی مافوق ما وجود دارد و مراقب است تا آنچه باید اتفاق بیفتد، حتماً اتفاق می‌افتد. اگر به جای اینکه هر لحظه خارق‌العاده را تا حد یک اتفاق تصادفی تنزل دهید، به این فکر کنید که حکمتی در کار است، عشق به سراغتان می‌آید. او من را پیدا کرد. خانه‌ام در طبقه دوم بود، از پنجره به مه دریایی بالای خلیج لاهویا خیره

۱۰ ■ به زندگی قسم

شده بودم و گفتم: «وای، مرغ‌های دریایی دیوونه شدند. به نظرم سونامی داره می‌آد...». مه به سرعت به سمت ساختمان می‌آمد و ابرهای باران‌زا در دوردست در هم می‌پیچیدند.

ترور^۱ خندید. «چه جور اهل سن دیه‌گو^۲ هستی که آن قدر نسبت به تغییر هوا حساسی؟» او طاق باز روی کاناپه چرمی گرانی، هدیه‌خانه نویی عمه‌هایم سیندی و شارون، خوابیده بود.

«به نظرت ما کیسه‌شن لازم داریم؟»

گفت: «نه، تو خل شدی»

«خل یا محتاط؟»

«بیشتر عین و سواسیایی. بارون نم‌مه. کالیفرنیا^۳ عملاً هنوز تو خشکسالیه.»

متوجه شدم ترور داستان کوتاهی که نوشته بودم را زمین گذاشته و دوباره با موبایلش مشغول بازی پرندگان خشمگین^۴ بود.

اخطار کردم: «ترور ...»

او بدون اینکه نگاهم کند سربه‌سرم گذاشت «امیلین...»

تلیبی نشستم و دستانم را دور گردنش انداختم. «من واقعا می‌خوام که بخونیش.»

«خوندم. سریع خوندمش.»

«اگه راست می‌گی در مورد چیه؟»

«در مورد یه دختره که فرمول زیرخاکی برای گداخت سرد پیدا می‌کنه.»

«خب اصل مطلبو گرفتی. حالا واقعاً ازش خوشت اومد؟»

«امی ...» درنگ کرد. به اطراف اتاق نگاه کرد. وقتی دوباره به من خیره

1. Trevor

2. San Diego

3. California

4. Angry Birds

شد، حس ترحم را در صورتش دیدم. گفت: «خیلی دوشش داشتم.»

«ولی...؟»

«به نظرم در مورد چیزی که می‌دونی باید بنویسی. تو نویسنده خوبی

هستی، ولی این» - کاغذ را بالا نگه داشت - «یکم لوسه.»

«لوس؟ چرا؟» فوران خشم را در درونم حس می‌کردم. ترور صادق

بود - یکی از دلایلی که دوستش داشتم همین بود: ولی گاهی روراستی‌اش

توهین‌آمیز بود.

«چون غیر واقعیه.»

داد زدم: «علمی تخیلیه.»

«شخصیت‌پردازی بیشتری نیاز داره.» جوری شانه بالا انداخت که انگار

جمله‌اش بدیهی بود.

«ترور، لطفاً با مطالب اون نگارش ۱۰۱ مزخرف من رو به رگبار نیند.

تو کلاس به اندازه کافی باهاش درگیرم. می‌خوام چیزی که یاد می‌دم رو

تمرین کنم. من دائم به بچه‌های کارشناسی می‌گم قوانین رو فراموش کنند

و با حسشون بنویسند. حالا ازت می‌خوام نظر واقعیتو بگی، از دید خواننده،

نه از دید مربی.»

«دارم سعی می‌کنم. فکر کردم دارم همین کارو می‌کنم. می‌دونی انتقاد از

کار تو چقدر برام سخته؟ خب اینم از این. من صادقانه نظر دادم.»

زیر لب گفتم: «می‌شه با برخورد مناسب‌تر صادق هم بود.»

«داستانت رو که کامل خوندم، تازه حالا دارم بهت کمک کنم، ولی تو

نمی‌پذیری. بهم بگو دوست داری چی ازم بشنوی؟»

دست به سینه شدم. «الان جدی هستی؟»

«بله.» ناگهان بلند شد و تالایی افتادم کف زمین.

«تو خواننده نیستی. نباید ازت می‌خواستم که بخونیش. ما واقعا داریم

سر این داستان دعوا می‌کنیم؟»

گفت: «ما همیشه سر این موضوع دعوا می‌کنیم. و از دستت عصبانی‌ام که

بهم می‌گی خواننده نیستم، انگار که من یک نئاندرتال^۱ بی‌سوادم.»
 از سال دوم که در برکلی بودیم با ترور آشنا شدم، برای همین دقیقاً
 می‌دانستم سرچشمه این دلواپسی کجاست. و به نظر هفت سال برای همه
 این مدت خیلی طولانی بود. وقتی همدیگر را دیدیم، او در جایگاه کوارتر
 بک، یک سوپرستار بود و قرار بود به لیگ ملی فوتبال برود، و من هم یک
 خوره^۲ کتاب که سعی داشتم نویسنده‌ای حرفه‌ای شوم. او به خوش‌تیپی تام
 بریدی^۳ بود و تا مدت‌ها در عجب بودم که اصلاً چرا به من علاقه دارد. با
 این حال به دلایلی، او ایلش به نظر همه چیز روبه‌راه بود. با هم تفاهم داشتیم
 و رابطه‌مان مثل قصه پریان بود؛ تا اینکه در آخرین بازی فصل دست‌غالبش
 صدمه دید. زندگی فوتبال حرفه‌ای او قبل از شروع، پایان یافت.

با وضع نه‌چندان مناسبی فارغ‌التحصیل شد و بعد در ایالت سن دیه‌گو
 در نقش کمک مربی دفاعی مشغول به کار شد، به این ترتیب می‌توانست به
 من نزدیک باشد. من هم مشغول گرفتن فوق‌لیسانس در دانشگاه سن دیه‌گو
 بودم. این از خودگذشتگی بزرگی بود، دست‌خودم نبود ولی حس می‌کردم
 دیگر شور و اشتیاق از وجودش رفته بود. او در سن دیه‌گو و پیش من بود،
 ولی گاهی حس می‌کردم می‌خواست جای دیگری باشد.

سرد شدن روابط بلندمدت معمولاً نامحسوس است ولی برای ما
 ناگهانی بود: همین‌که صدمه دید، من دیگر آن خوره کتاب نبودم که
 دلباخته بازیکن ستاره کوارتر بک بود. با وجود این‌که این اتفاق هرگز آزارم
 نداد، ولی باعث آزار او شده بود. حتی پس از اینکه با من به سن دیه‌گو
 آمد، همچنان باهم زندگی نمی‌کردیم، حتی پس از گرفتن فوق‌لیسانس.
 فکر کردم منتظر می‌مانم تا او قدمی بردارد و تصمیم بگیرد، ولی راستش

۱. Neanderthal؛ گونه‌ای از انسان بود که در اروپا و قسمت‌هایی از غرب آسیا، آسیای
 مرکزی و شمال چین (آلتای) سکونت داشتند. این مردمان را به افتخار نخستین جایی
 که بقایای آن‌ها پیدا شد، یعنی دره نئاندر در آلمان، مردمان نئاندرتال می‌نامند.